

گاه تکلیف عزیزان بفکر سخن هم میپرداخت آخر کار در سن پنجاه و دو صد و
 چهارم چری تبرک کچهری عالم فانی دارالانشای جاودانی را مقام خود ساخت هنگام
 تحریر این اوراق همین یک غزلش هم رسید و بی انتخاب نوکرین خانه کردید

ماه یک شمع شبستان نیست

شام یک آه ویریشان نیست

بحر یک قطره طوفان نیست

پر تو ماه درختان نیست

فردی از دفتر عصیان نیست

کرد افشاندن دامن نیست

بس همین مایه ایمان نیست

شش یک قبه ایوان نیست

صبح یک چاک کریبان نیست

بسکه از درد فراتش کرم

هر با ایشم نور افشانی

هفت اوراق سپهر گردان

نیت بر چرخ برین ابر سیاه

ای اسد عشق علی میدارم

اقبال

تخاص مرزا مهدی اصفهانیت از وطن برآمده مدت دراز در اینوار طرح سکونت
 انداخت و پیشه واقعه خوانی گذر اوقات خود بعزت تمام میسازد در عاشورا
 شبیه ذوالجناح ساخته خوبست که بدر آرد و بر سم شیعیان در شهر بگرداند اهل سنت و
 جماعت ازین واقعه اطلاع یافته خانه اش را حلقه زدند و آهنگ قتلش نمودند اقبال

الحال حوصله باخته هزار حید و تزویر جان بر شده از آنجا پشت داد و در حیدرآباد
 ران کساد و هما نجا در سن ۱۲۰۶ مکنیزار و دو صد و سی و شش عمری از خرافات و از دست

شبی در عالم حیران دو ابرو در خیال آمد | بسینه هر کجا ناخن زدم شکل ملال آمد

احقر

تخلص سید نظام الدین پسر سید القادر خوشنویس است در سن ۱۲۰۰ مکنیزار و دو صد
 هجری از کج عدم بعرضه و جو دستافت و تعلیم کتب در سید فارسیه از مولانا
 محمد باقر آگاه و معجزه مستقیم حکیم نامی و اطهری یافت بمشق سخن هم از ایشان
 بهره و افزاند و فن خوشنویسی نه آشی از پدر خود آموخت نواب صاحب
 رحمت مآب بفرط قدردانی او را بکار میرمنشی گری محکم عالییه مامور نمود و از مصائب
 نواب صاحب رضوان مآب سرفراز فرمود و احقر در سال ۱۲۳۳ مکنیزار و دو صد و سی و
 هجری از عمر بخشش بعضی مآلته این میان نوکری و خدمت گذشت و بسوی طبر
 رخت سفر برداشت نزد ابد رام راج بهادر شمشیر حکیم بخدمت میرمنشی گری
 ملازم گردید و هما نجا توطن کردید نظام الانشا تالیف ساخته و بترتیب دیوان مختصر
 فارسی و هندی پرداخته هر چند عمر سب که با وحشیان رشت پیا که فحوائی
 اولئك كالا نعام بل هم اضل و در حق ایشان صادق می آید صحبت بسیار

و در اینجا غیر از سخن فہمی بنظر نمی آید تا بسخن سخنچی چه رسد لکن هنوز سررشتہ
 شعر کوئی و انشا پر دازی از دست نداده و قدم بر همان جاہ مستقیم اول انہا
 نقاش طبیعتش بر صفحہ روزگار چسبیدن رقم خوشنکار برای یادگاری طرز

میل تقوی کی شود ناصح من ستارہ آتشین آئینہ باشد دین حیران من در شگفتن شد بزنگ کل دل چاک چاک دل او سنگ و منم نینہ و عشقش فولاد ما چه بنویسیم چون دل پیش جانان میرد می پرستی زانل شغل دوام است	خوشہ انکور دامن سبوح صد دانہ را سوخت دل تا دیدہ ام مہر رخ جانانہ را با بہار آمد خزان مہیات درستان با چون درین وقت بود فرصت تدبیر مرا قاصد محرم برد با خویش کتر نامہ را مرنوشتہ بحقیقت خط جام است را
--	--

مدام بجای دوام در چشم من نشاد دگر می بخشہ احقر

محتاج نا توانان زور آوران دہاند باز جمعیت دل غنی صفت دشو است مرا از گریہا حاصل نشد نفی از ان کرد سرافرازی اگر خواهی تو اضع پیشہ باید کرد	قیری روان نکرد تا چہ با کمان نیست برده اند این دل صد بارہ کل اندام چند ہم آغوش کل و سنبل شود با چشم تر ششم بلندی یاب ز اقا کی شد بر سر ششم
---	---

این بیت اگر بدین طور بسته شود خوبست ۵

سرافزاری اگر خواهی تواضع پیشه خود کن

که سوی مهر از افتادگی شد سر سبز ششم

از آب اشک نخل مرآت آنکه بود

چون شمع ز مذکیست مرآت اگر سبتن

در دین خود جاندهم باز که را

افتد چو دگر باز برویش نظر من

گرچه لاغر چو پهلایم نروم از در او

نظری تا کند آن ماه باهی کاهی

رباعی

احقر ز جهان وفا بنجویم بجاست

دست از هوس و طمع نشویم خطاست

این بستی ما را که چون نقش است باب

گر بمنفس حباب کوئیم رو است

رباعی

آن نور حقیم شد تا دلگیر

زین شعر در خان نماه پیشیم تنویر

معنی طلبان کجا بصورت نگرند

پروانه نمی پرد شمع تصویر

انوار

تخلص حافظ شاه انوار الحق نقش بندی سپر نور الحق فاروقی کو پاموازا و لاد

بنی انعام نواب والا جاه جنت آرامگاه است شمع وجودش در سن ۱۲۰۱ کمرار

دو صد و یک هجری در کو پاموازا فانوس عدم نیزم شهود رسید و بعد

ادراک مصلح شعور باقتباس انوار علوم ضروریه کوشید و رزمه خلفا

مولوی شاه عبد الرحمن که سبک واسطه خلیفه قدوة العارفين من السالكين
 منبع اسرار سبحان جناب میرزا منظر جان جانان روح اللہ و جہا و افاض علیہ
 فتوحہ است داخل دیوستہ بزرگو فکر لطایف این طریقہ علیہ شائے سبب مولانا
 طبع قدم بر جاوہ شاعری نہادہ و دیوانی مختصر ترتیب دادہ چند بار وارد شدہ
 و ہر مرتبہ مدت دراز قامت و رزیدہ مشعل فکرش ہوا ہی سخن چنین شعلہ نیرست

<p>رفتم از خود بدوست پیوستم در شوق تو گونہ گونہ گاہ خموش خونم ازین کہ جو او تیغ بر رقیب کشید پیہم چو زلیخا سازدہ بود فراق شور افکند محنت سب در بزم چون تیغ جفا بر سر عشاق کشید نسیم لطف از کویت وزیدن آرزودارم جو خورشید ہر چند ہاشمی پیشم</p>	<p>مرکب یابد کجا نشان مرا چون ساعت مصنوع تو گشت دل ما ز خوف جان خود آن بھشت بژدہای وصال تو نو جوان گردنم نکی گشت و در شراب افتاد از ذوق ہمیش تو یکی برد کر افتاد جو کل ہر امن از شادی دیدن آرزودارم چه سازم کہ من تاب دیدن ندانم</p>
---	---

اظہر

تخلص عبدالقادر پسر منشی غلام حسین خان است نہال وجودش در سن ۱۲۰۳ ہجری قمری در سن ۱۲۰۳ ہجری قمری در سن ۱۲۰۳ ہجری قمری

و سه هجری در سرزمین مدراس از کتم عدم بخیا بان ظهور رسید و بحد فوزه
 بسن نیز خیال سیرکستان بخیزان علم در سرشن عجد کتب متداوله فارسی
 پیش پدر خود و خان عالم خان بهادر فاروق و مولوی غلام محمد مفتی مجلی بنید
 خواند و کتب صرف و نحو عربی نیز پیش ایشان و مولوی قادر بخش گذراند
 اصلاح چند غزل فارسی و هندی از میر شاه حسین حقیقت و فاروق
 گرفت و دست بیعت و خلافت بدامن مولوی شجاع الدین حسین زده
 در اوایل جان مشایره پانزده هون تبع سلیم سرداران فرنگ مامور بود
 گذر اوقات بهمین طور بنمود و سپس مشایره یکصد و پنجاه روپیه دریافت کرد
 که از عهده میر منشی مقرر گردید و بعد موقوفی آن بر خدمت منصف
 تعلف و حنی نکر رسید من بعد در سن کمینار و دو صد و پنجاه و پنج هجری
 راهی کوه مغظمه کشته از زیارت حرمین شریفین سعادت دارین حاصل
 ساخت و بعد مراجعت بکوه منصفی تعلف گلگیری مامور گشته به انجا رحل اقامت
 انداخت منصف طبعش چنین نمازه انصاف بر روی سخن میآید

ز بهر درد دل باشد مفید این گلشن گارا

مثل حباب در برخ از هر کرانه بند

برنگ گل لبش نازک بشیرنی سکر آسا

دل را مکن صحبت اهل زمانه بند

بجواب دوا بروی تو دل در سجده میباید
 روان بسیل سر شکم سوی آن دل آ
 بدرد عشق خواب دل غمناک مینوم
 بدرد عشق تو آواره و سرگشته میگردم
 بسجده کشتم پیشش بطییدن رفتم
 صبحم چون ناله ایگزود دل شنیدم این
 دل مارا به نگاهی ز کف آسان برد

مباد از مردم حسمت خلل اندر نماز افتد
 جواب وار بجزیک نفس غم بارم بار
 بداروی اطبالذت این درد نفروشم
 ترا تا داده ام دل بجز لفت خا بردم
 شوق دیدار زگر چون بی دیدن رفتم
 آسمان ریزد زانجم اشک بر غوغایم
 حیف این جنس گر انما به چه ارزان کرد

احمد

تخلص غلام احمد المعروف به منشی احمدی بسراسر الدین خان بهادر مذکور بق
 است در سن ۱۳۱۵ بکهنار رود و صد و پانزده هجری در مدراس بعرضه ظهور کرد
 و بعد حصول سن شعور کتب درسیه فارسیه و مشق سخن اولاً از پدر خود ثانیاً
 از میر قطب الحسینی و مولوی اقف بسند رسانید و از ابتدای حال چندی انجمن قانع
 کپری این تقایای کرناک نامور بود و مدتی و کالت قوی جنگ بهادر نمود
 آخر در سن ۱۳۶۳ بکهنار رود و صد و شصت و دو هجری در بزم مشاعره اعظم داخل گردید
 و از ملازمت درباری و مشا بهره سرکاری بکام خود رسید بترتیب دیوان

فارسی و هندی پرداخته و غنای هندی ترجمه بحر غم تحریر ساخته میگوید که
 روزی پیش والد خود درس تخته العراقین میخواندم که نوید عقد نوالصاحب
 رضوانآب مسرت افزای سامع جامع شده با دم لب کمر تارخیش رفتم بغتة
 از الهام غیبی نکاح فخر الامیر بزبان قلم و ادم بی کجا میشد برآمد پس مورد تحسیر
 پروو دیگر حضار مجلس کشتم از اشعار ستوده شعرا و است ۵

ربا در رفت تو دوه خاک مزار ما	تا بار خاطر تو نباشد غبار ما
ما بجز بر فنا قدم داریم	چون جبابست پایداری ما
دیگر از ذوق آب شمشیرت	لب کشاده است زخم کاری ما
نمیدانم خیال نوک مزگان که میدارم	که هر مو بر تن من میخورد چون شمشیرها
هر چند ما توانی خود احمدی گفت	ضعف شکستی بزبان شکست گفت
در باغ تماشای تو تخم دلم افتاد	من چشم بر ابرم که چه آخرم آرد
هوای آب حیوان احمدی هرگز نمیدارم	که چون ماهی دلم شد آشنای بحر شمشیرش
عالمی را کرده آشفته ضلالت خویش	رفته رفته جان مشتاقان کنی با مال خویش
بهر تنخیرش هجوم شکر خط شد نمود	شاه حسن او کردم زود با استقلال خویش
چون نیچم احمدی بر خود چودو	کرد جابر آتشین رخسار خط

بِعشق ابروی او بار غم اگر نکشد	چگونه هست بسان هلال خم بر تیغ
بغیر سزانش از سخت دل نیابی زور	شر چگونه بر آید بحر نکستن سنگ
در تمنای وصالش داغ حشر رونو	بر دردی و حرم پیشانی خود سوده ایم
عاشق از تیغ جفای تو هر اسان نشود	پای خود پس نهند مردش پیکار خون
اگر صد بار هم رانیم فکر خام دنیا را	رسد بر خاطر ما چون مگس گردید گردید

افسر

تخلص رضا حسین خان بهادر سپهر سعید حسین خان الملقب بجدی از اکابر جاگیر داران
خط کرناٹک است در سن ۱۲۹۹ کهنه هزار و دویست و نوزده هجری در بلده ایلو خلع مسته
پوشید و در عمر هفده سالگی وارد مداس گردید کتب متداوله فارسیه از مولو
واقف و عارف الدینجان رونق خواند و در عربی تا سبندی بنحوت
مولوی صادق نقشبندی و مولوی ابرقضا علیچان بهادر خوشنود بسند رسیده
نزد واقف و رونق مذکورین بمشوق سخن پرداخته و منشآت افسری و متجمله^{نشا} الا
و دیوان مختصر فارسی و هندی تالیف ساخته بیژمی طبع و حضور مزاج بجدی^{داشت}
که در یک جلسه غزلی بل قصیده میگاشت از چندی بعارضه بدینی و آن فکر زمانه حوا^س شتر
اجتلال پذیرفته و آن جووت ذهن و رسائی فکر کبیر از دستش رفته تا هم

سروشتم از سر اخلاص هر سال تا بخش	منادی شد صباح عشرت جاویدم ^{۶۳} _{۱۲} ^{۱۰}
چو شد رسم چرخ دیو زمانه	که تلاش بماند بر آفاق قائم
ز روی دعا گفت با تق سناو	سلامت بود چتر نواب دایم
چون بزم رشک مینواز به رنگ شاد	از است شاه اعظم با صد شکوه و تیز
فکر سسش نمودم آمدند از با تق	یارب مدام کردد بزم نشاط رکیز
در خلق رسید مرده خوش حالی	شب کشت نمودش به نیوکا
با جان ادب سروش سال تاریخ	گفتا شب کشت بندگانغا
چو حکم فانکو امشنی ادا کرد	امیر الهند والاجاه اعظم
نوید سالش از با تق برقم	دو بار آمد هما یون عقد شام
حسن برومی شاهد سخن چنین غازه حسن می مال	ه
زمرگان ترخه درفته ام چون ^{کشت} اسنار	غبار از سن بخاطر ره نیابد پهبانت را

جهانی را بیفکنند از کمروی میان تو

آزپیستت اشکباری ما

چون کجا تا که خانه دار شدیم

عمرتیت قدم رنج نغمه بود به مقتسل

در جهان غیر از زمین گیری نباشد فن ما

بود کم عمر ما چون برق و بسیار ^{مطلبها}

عجب زور توانائی بود این تا توانت ما

بر تو وقف است خیر جاری ما

از کشاکشش فرود خواری ما

نتیج تو بیاست ز خون که حنار

بر سر خاکست چون نقش قدم مسکن ما

طپیدن رفتن از خود سوختن در آتش ^{مطلبها}

میکویم که اگر مصراع اول باین طه رسته شود تشبیه تام با برق حاصل کرده

باین کم فرصتی چون برق دیدم ردی ^{مطلب} باه ^{احسن}

امید جان شیرین داشتم احسن ^{مطلب} استم

خوش دولتت صحبت پیران که تاز

کرد بحث سوختن شب تا طلوع آفتاب

خط جام بیت مکر در نظرش با که ماه

میتوان بوسه ز رخساره میکوشش چند

از خویشش کشته ام چو تپی در بهوی او

بر چاه آن ذقن که ز عمری دلم در او

بگامم ز هر ریزه خط سبز سگرین لبها

از فیض صبح یافت فریدون آفتاب

شد باین آتش زمانی شمع از من با جواب

داره ستانه که در جوش و خروش است

یار از نسائی باخته هوش است مشب

صد کوزه همچو فی بدل افغانم آرزوست

تا حال کاروان خطش را گذارست

<p>از جستجوی هیچ ترا هیچ کار نیست در مکافات عمل عمره او سوخته است شاید کسی زوه ف و هاشن پسته گفت دانه افشانده غمت هست بباران محتاج در آن چاهی که موافق چه مکانست خواه که از زخم دل سوزان من بوی کجاست</p>	<p>احسن مکن خیال دبان و میان بار شمع آتش پی پروانه کرافروخته است از زهر خندگی در دست بنجو و کشود دانه ها داده بدل منتظر گریه بود میانت هر که می پند به بیداری فتنه گارش قیامت گرم رفتار است پیکان نگاه او</p>
---	---

مخلص اعتراض نمود که در مصراع اول این بیت ذکر گرم رفتار می در مصراع ثانیه
صفت گرمیت فقط پس لفظ رفتار حشو واقع گشته احسن بساکت ماندنا قب و پیش
هر دو بتباید احسن در آمده گفتگویی که مفید مدعا بنود نمود و لایق نیز جنبه دار
احسن کرده سندش از کلام صایب گذر اینده زشت صاف از دل گذرد
گرم انچنان تیرش که از بوی کجایب افتد بفکر زخم تخریش یا خالص گفت این
بیت بر دعوی مخلص و لیلیست چه صایب میگوید که تیر معشوق از دل تخر که عاشق با انچنان
گرم گذشت که اصلا با و خبر نشد مگر بوی کجایب خبر داد حکمین اعتراض شنیدند احسن

چاه غنچه در خاد لبر نمیدانم چه شد	از هجوم تشنگان کوثر نمیدانم چه شد
-----------------------------------	-----------------------------------

گفتم که اگر مصراع ثانی با بی نظور بسته شود هر آینه احسن خواهد بود و از هجوم بر

این کوثر نمیدانم چه شد: حاضران محفل سبزه وارانگشت قبول بر چشم نهادند
و احسن هم بحصول ثمر اصلاح نهال قامت خود را بتسلیم سگر خم کرد احسن

در حیرت از خال تو ای شمع شب افروز سبزه ز بر سر کورم کو ای میدهد یا بدتر از چکوه ز عشق مجاز کس شیرین بیان چونی نو اول نمیدهد	جان بازی پروانه هم از دست کس نشد کز خیال خط سبزش در مزارم شکار کیر و چپان شکار ز تصویر باز کس از شکر ندید در نفسده باز کس
--	--

گفتم که اگر بجای بیای زبان باشد بر عایت شکر احسن است هم یاران سپیدینه لحن

نوید عید قربان میتوان دادن تخم گر بیت خون ز غم بسکه چشم پر نم تیغ دهد حلاوت دیگر جان ما هم بدل نگاه تو بر شسته ز دهن خدنگ گشت سودا زده فکر لب لعل کسی آید نظر ز جوشش در یای اشک ما ترسیده طفل اشک ز شور خون گر شراب بوسه اش باشد کسی آرزو	که می آید کنون قالب تپی فرمود شمشیر چو صبح عید صبحی گشت شام ماتم تیغ هزار بار حشیدیم آب زمزم تیغ که یاد داد با و در کریر شیوه جنک قسمت ل شده چون نافرین از خون موج و جناب دیده گریان و استیز بی اختیار دست بد امان آستین چون لب پیمان باید لب از لعلکو
--	---

مکن نقصان عمر خود بغم پیچیده پیچیده

چرا کوه کنی این رشته را تا بید ما بید

لب زخم نمی آید هم از شور شرتها

مگر تیغم زد آن کان ملک خندید خندید

من عرض فرج کردم او نیم بسلم کرد

سگر خدا دعایم زند استجاب نمی

اکرم

تخلص محمد ذاکر علی المتعاطب به معتمد خان بهادر سپه مولوی حسنعلی ماملی المتخلص

حسن است نهال وجودش در گلزمین مدراس بیست و هشتم ربیع الاول ۱۲۳۴

یکهزار و دویست و چهل و چهار هجری سرشید و بعد حصول شعور متوجه با کتاب

علم گردید اکثری از کتب درسیه فارسیه متقدمین مثل تحفة العراقین و قران

السعدین و کندرنامه و مخزن اسرار پیش بدر بزرگوار خود خواند و استعداد

عربی نا کافیه بگذشتن بهم رساند درین اثنا مولوی موصوف ازین دار فانی خشت

بستی برست و بعالم باقی پوست ازین باغ اگرم را چندی تقطیل رود او

سیاری از آموخته بار بار طاق نسیان نهاد از آنجا که نیک بختان ازل را جو

قابلیت عطا ساخته اند و بزور بهذیب لیاقت آراسته بمصدوق این بیت

سه شوق در هر دل که باشد مهربی در کار نیست سبیل بر هر بدریا میرساند خویش را

بی ترغیب احدی و بپوسته غیری خود در حجره طاعت جناب ابو طیب خان

والا حمده الله تعالى شست و کمر چید بر میان جان قایم بست حضرت معزی الیه
از با صیبه حالش چون مضمون سه بالای سرش زهوشمندی بیستافت
ستاره بلندی ملاحظه نمود با بجانب تکلیف تعلیمش فرمود هر گاه که باس ^{خاطر}
اکرامی بر همه امور و سبقت می نهاد فرموده او معرض قبول در افتاد پس تعلیمش
پروا ختم و همت خود مصر و ف تربیتش ساختم در اندک مدت کتب متداوله فارسیه
متاخرین مثل و فترا اول و دوم ابو الفضل و رسایل طغرای شهیدی و بیخبر قعات
و شاد و بیاجه و مینا بازار ملاحظه و ری ترشیزی و دیوان مطهر و غنی کاشمیری
و رساله عروض و قافیه با ختام رسانید و مشق سخن کرایید چون از جشن الشعرو
شهری مناسب دیدم بعبطای تخلص در سلک ارباب مشاعر مسلک گردانیدم
باین نوشقی سخن را چیست می بندد و خیال مضمون درست میدارد آری هم غنایان
سلسله شاکروی حضرت والا به بندش چیست ممتاز اند و بیکر مضمون درست سر فراز ^{و غل}
و آنچه از سخن سجیده و جوشش بسندین کجصول خطاب خانی و بهادری و مشاهیره ^{فرزاد}
و دیگر اعتبارات سرکاری سرور و بر بندت مددکاری میر مجلس دیوانی مال امور
اکرام با پیر اوان خیال چنین شیوه اکرام میدارد

از یک نظاره برود لخت لخت ما موج نگاه او شده سیلاب رخت ما

<p>شمع سانس است چو تو ما همیشه ما ناید بی نقاب آفتوخ کر روی در خشا اشک میریزم ز چشم و آه سردی میکشیم کردم از فیض خموشی قطع آمال چهار کراهی سرزند از دل هر چشم پیکار گرم جولانم بشوق شعله روی اینچنان دارم غم تو چون دل بر خون آفتاب</p>	<p>صرف در سوختگی کشت رک و نشسته ز غیرت خور بزنگ صبح سازد جاوا شد عجب آب و هوا حاصل ازین گلشن مرا شد زبان بسته خود تیغ فولادی مرا گره از ضعف چون تنجاله بند در بر تن خار و ادوی میشود چون شمع روشن زیر پا هر بر زمین عبث شده مفتون آفتاب</p>
---	---

وحت ظاهر نمود که مصرع ثانی اگر با اینطور بسته شود خوبست مع بوجه برین شده
 مفتون آفتاب اگر جواب داد که مصرع من لطفی دارد که در مصرع شما
 و آن نقطه هر باشد که برای برین کمال مناسبست دارد حکیم جوالباقی بسندید که

<p>کی تیره بخت را اثر از صاف دل رسد بسکه آن مهر قاجلوه فرو نشست مشب یاد لب تو خاطر غم پیشه ام سکت مرغ اسیر بند فقر اشکست و رفت از دست قامتان نرسد با کسی نمر</p>	<p>کردون نشد سپید ز صابون آفتاب ماه از ناله خود صلقه بگوش است مشب یعنی ز گرم جوشی می شیشه ام سکت یعنی دلم ز جوش طیش سینه خست رفت قری بناخ سر و خرامان نشسته گفت</p>
--	---

<p>دین دارم برای دیدن روی کسی کام دلم حاصل است از مدد گریه ام چونک جلوه بدل زلف یار میریزد چونبض زندگی ماست در طپیدنها زخم در ماه ام حرفی جواز حال پریشان شد مانع آب گریه مستانه خودیم تا کنم گریه بے تو بر رخ ابر تا بجز از کوه کوه گریه ام سیلاب شد</p>	<p>است داغ سینه ام چون لاله حمزه عیث بوسه بگل میدهد شبنم گریبان صبح بجام عشرت ماز بهر مار میریزد بنامی هستی ماز قرار سمنه ریزد کبوتر را کشاد بال خود چاک گریبان شد بر خود کشد سیکه با تیغ کین شد طبعش برق دست رها شد چشم را یک قطره اشکم که بر نایاب شد</p>
--	--

ندرت اعتراض کرده که اضافه کوه کوه که معنی بسیار است درست نخواهد بود
 اگر م این بیت سرخوش خواند سه به کلزار یک بلیند ناز عشق شکر حسن تر
 تا شاکن شکست فوج فوج رنگ کلهای اکرم

<p>درد دل شوریده خلوت کار کثرت میکند میسر دگر بنام باشد همطرحان خویش</p>	<p>حلقه زنجیر حلقه اجباب شد طبع موزون حاصل از شاگردی نواب شد</p>
---	---

ندت اعتراض کرده که مجرد موزونی طبع سبب بلندی بنده در همطرحان نخواهد شد اگر
 بجای طبع موزون فکر عالی نازل شود مناسب حکیم و خلش پسندیدند اکرم

ز آب سرد نشاء آتش چراغ کهر	رسد بسوزد لم کی ز جوشش کری ضرر
دارد عصا بکف فلک از کبکشان هنوز	شاید که هست در غم او نا توان هنوز
بر رخت رونق دهد ای بار خط	شب کند بر نور اکرم ماه را

ببین مضمون مقطع مخلص هم تو اردیافت ه زینت از شب
ماه را مخلص بود میسد بر رونق بروی بار خط
اکرم

اکرم خواله کرد دل خود بچنگ است	تا آتش ذوق تو در سینه جا گرفت
چاک دامان سحر کی گشت محتاج رفو	بر نسا بدبار احسان کسی را صاف رو
بر لب من صانع صها بود خجانه	تا بشو چشم مست او کشیدم ناله

اعظم

تخلص نخلبند این بهارستان بخیران و کدیور این گلشن بخار همیشه بهار عبودیت
لوث محمد غوث المخاطب امیر الہند والاجاہ عمدۃ الامرا مختار الملک عظیم الدولہ
نواب محمد غوث خان بہادر شہامت جنگ خلف الصدق عمدۃ امرای اعظم
الشان زبدۃ روسای شہامت اقتران مدبر امور عالم صاحب السیف والقلم مدار
الملک امیر الہند اعظم چاہ فخر الامراء الملک روشن الدولہ نواب محمد منور خان بہادر
بھادر جنگ سبب سالار صوبہ در ملک کوٹلک است شاخ نسب آبائی من بسوی

دو واسطه بدو وجه تفرقه خلافت سرور و روضه عدالت شجر مانج اصطفای امیر
 المؤمنین خلیفه ثانی جناب عمر ابن الخطاب علی صاحبیه و علیه التحیه و التناهی و استیذان
 و نهال نسبتیم از جانب ام که صبیحه رضیه ضیاء الدوله بهادر یار کا رضیاء الملک بهادر
 اند به پست و ششتر واسطه از نخل گلستان و ولایت کلین بوستان شهادت
 جگر گوشه بتول نور العین رسول لخت دل علی مرتضی سید الشهدا امام بهام جناب
 ابی عبدالله الحسین علی جدّه و علیه الصلوٰة و السلام بسنگی کو بهر وجودم از زیان نوال
 لایزال به ده ساعت روز چهارشنبه است و نهم ذی الحجّه ۱۳۹۰ که یازدهم و صد و شصت
 هجری از بحر عدم بساحل ظهور رسید و بعد انقضای پانزده ماه آلوده که پستی گردید
 روز دوم چهل نوا بصاحب رضوان کتاب ارباب حکومت این خادم العباد را بر مسند ریاست
 نشاند و بنا بر امضای امور کاری عم حقیقی من نواب عظیم جا به بهادر را تا هفده سال
 کار نیابت مامور گردانید پوشیده مباد که ریاست الکامی کرناک اولاب نام نواب ^{والا}
 جنت آرام گاه شرف اختصاص داشت و لو ای اعتبار در عصر روزگار با اسم کریم کریم
 افروخت چون ایشان جنت حیات ازین دیرلی ثبات برداخته و جنت را ^{میکاه} آرامگاه
 خود ساختند فرزند کرامی آنجناب نواب عمق الام بهادر و غفران پناه بران دست تسلط
 کشاوند و قدم در راه انتظامش نهادند هر گاه ایشان داعی اجل را بیک جانب کفشت

و در کج عاقبت کج خفتند بر او زاده آنحضرت نواب عظیم الدوله بهادر رحمت مآب
 خلف الرشید نواب امیر الامرا بهادر مغفرت دستگاره رونق چار بالش ریاست
 افزودند و همت خود مصروف ضعفای و روی و غم بر بانوازی فرمودند و
 معنی الیه این جهان فانی را بدرود نمودند و در جوار رحمت حق آسودند
 الصدق ایمان نواب عظیم جاه بهادر رضوان مآب قبله گاه این خیر خواه خلق الله
 سند آباء می رازیب تازه بخشیدند و با سایش عالمی اشتغال ورزیدند از آنجا
 مدار این دهر ناپایدار بر بی ثباتیت و کسی را رخصت دوام اقامت نیست
 حضرت محمد روح در عین شباب ازین تیره خاکدان کوس رحلت نواخشد و بر
 بخشای یک فردوس برداشتنند پس بخت خدمتگذاری و البتکان و التیام
 نیازمند در گاه الهی رسید و اهتمام و طیفه خواران موروثی بر این زلزله بردار خوان
 نوال ایزدی مغفوض گردید الحاصل در پنج سالگی بکتاب ششم و کمر سعی بر بیان شوق
 حصول علم بستم نزد حافظ محمد علی و پسر ایشان حافظ عبدالولی ختم کلام شریف
 نمودم و از مختصرات فارسی تا اخلاق محسنی پیش غلام محی الدین خوشنویس و فرزند
 ایشان مولوی جلال الدین حسین خان بهره بردم بحضور سید ابوطیب خان والا
 سجد آنها که تجارت از بوستان و خلیفه وزیر نجا و گلشن سعادت و رسالت

